

قصهٔ حضرت یوسف (علیه السلام)

مرتضی دانشمند

بخش هفتم

که باید ساقی آید بهردیدار
ز رنج و غصه بسیار زندان

خبر آمد خبر از سوی دربار
رها شد ساقی از دیوار زندان

معبر را درون کاخ خود خواست
خطر بودش اگر دفع خطر کرد

هرسان شاه مصر از خواب برخاست
معبر را ز خوابش با خبر کرد

ز سنبل های خشک و سنبل تر
ز خواب آرامشش را می ریودند

ز گاوان هفت گاو چاق و لاغر
همه مهمان خواب شاه بودند

پریشان است و از شیطان رسیده
همان کو بردہ بودش زود از باد

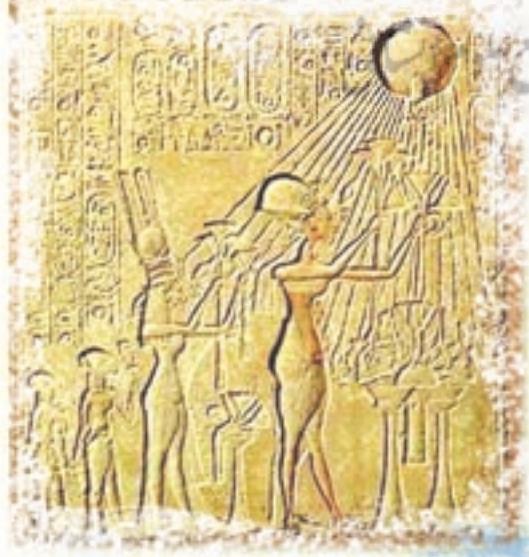
همه گفتند این خوابی که دیده
ولی ساقی به یاد یوسف افتاد

که یوسف را بینند توی زندان
چراغ روشن این داستانی

شتاپان رفت ساقی سوی زندان
ایا یوسف تو خود از راستانی

تو بودی اگه از تعجب-یر رؤیا

تویی آگاه بر علم خفایا



که خوابی شاه دیده، قلبش ابریست
چه آهنگی است در آن سنبل تر

نگاهی کرد یوسف سوی بالا
به پیک پادشه یوسف خبر داد

که سالی هفت مارا هست در پیش
شود هر سر زمینی سبز و خرم

پس از آن هست عهد خشکسالی
هر آنچه دانه در انبیار دارید

چوبدری در زمین ها کاشت کردید
خورید از حاصل گندم که دارید

از آن تعبیر زیبا شاه شد شاد
که من خواهان دیدار تو هستم

بگو تعبیر خواب پادشه چیست
و در این گاو چاق و گاو لاغر

توجه کرد سوی حق تعالی
خبر از بوته های خشک و ترداد

زمین بخشندۀ بردارا و درویش
و دل ها فارغ از افرون و از کم

نروید بر زمین حتی نهالی
بپاشید و زمین ها را بکارید

و محصولی از آن برداشت کردید
میان خوشۀ، باقی واگذارید

و پیکی را سوی یوسف فرستاد
و دل بر علم تعبیر تو بستم

